صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره چهارصدوشصت‌ویکم

پیر را گفتم: به ما شد عرصه تنگ
جز شکیبایی چه باشد راهکار؟

توی دنیای پر از اندوه و جنگ
خنده کرد و داد پاسخ: «شهرونگ»

شهرونگ

احمدرضا کاظمی

بازگشت ۱۱ مدیر نجومی بگیر به کار

نجومی‌بگیران: برگشتیم سفره رو پاک کنیم

سعید مرتضوی: اگه میشه، بذارید منم برگردم سر کارم، این روزنامه‌ها خیلی پررو شدند!
احمدی‌نژاد: یادش بخیر، یعنی میشه منم یه روز برگردم سر کارم؟!
بابک زنجانی: منم آماده‌ام، هروقت بگید، می‌رم توی زمین!
معلم‌ها: ما نجومی نمی‌خوایم، بذارید برگردیم مدرسه، همون نجوم‌مون رو درس بدیم!
مومیایی: برای یه مومیایی ساده کار نیست؟

#تشنگان_خدمت #آسمان_پرستاره_مدیران #حقشونه #قحط_الرجال #شهرونگ

تماشاخانه

نعیم تدین | کارتونیست | naeemator@gmail.com

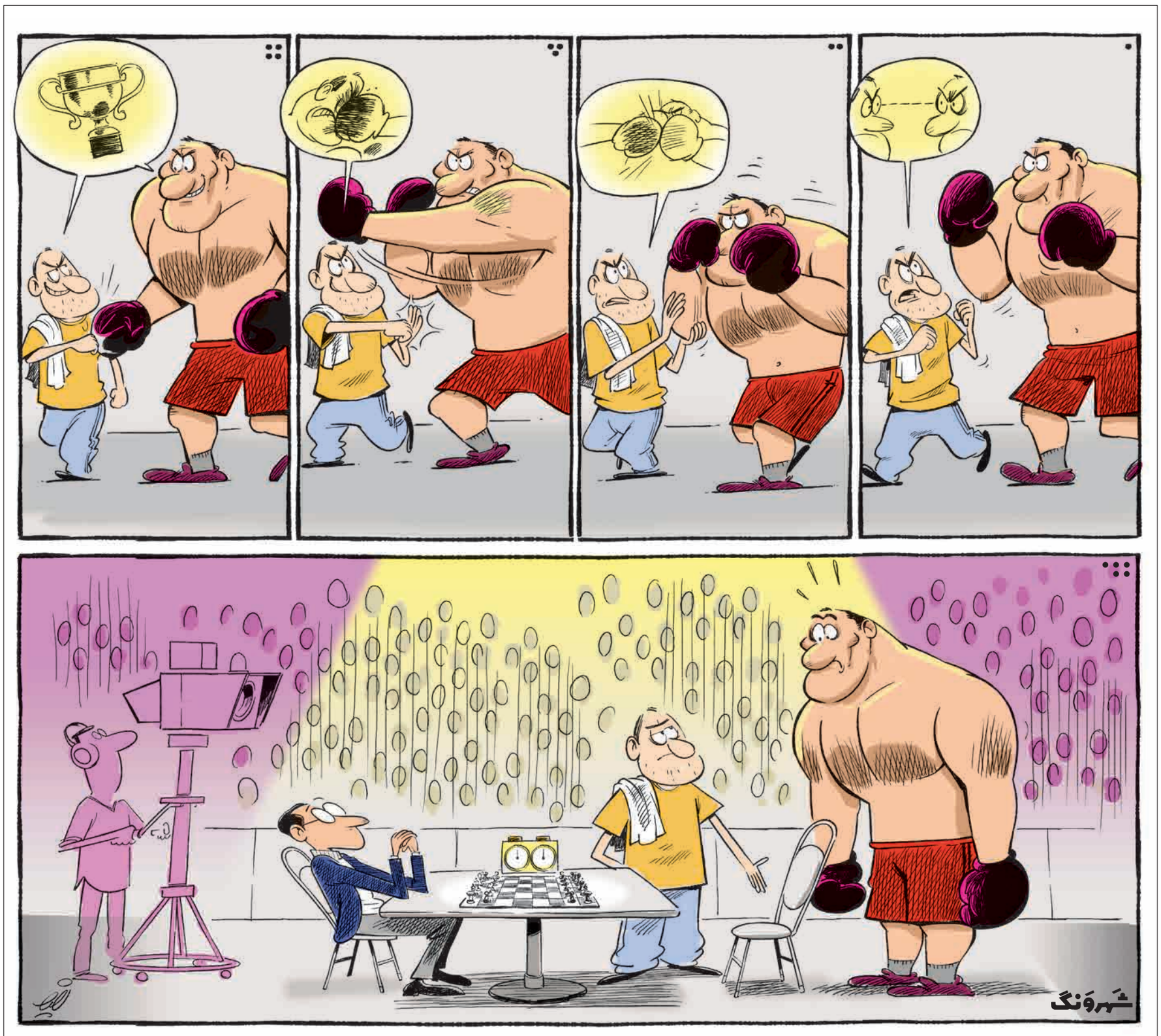

گمشدگان

هفت‌خوان قرن ۲۱ رستم!

شهرام شهیدی
طنزنویس
shahraam_shahidi@yahoo.com

امروز، روز بزرگداشت فردوسی است. کسی که بسی رنج برده در این سال سی، تا ما امروز بتوانیم در خدمت شما باشیم. در شهرونگ را چهارتاق باز کرده و کل تحریریه را برای حکیم سخن فرش قرمز می‌کنیم.

فردوسی در شاهنامه روایتی دارد از هفت‌خوان که رستم دستان، آنها را پشت‌سر می‌گذارد، اما شما فکر می‌کنید رستم دستان مرده است؟ نخیر. اصلا دروغ چرا؟ تا قبر آآآآ... خودمان با همین دو چشم‌مان دیدیم که جناب رستم پای بر خاک وطن گذاشت و اینک ادامه ماجرا!

خوان اول. نبرد رخش با شیر.

به علت انقراض نسل شیر ژیان، رستم می‌توانست راحت و آسوده بگیرد بخوابد. در خواب دید زال به او می‌گوید در خواب غفلتی؟ برو حساب شیر را برس. رستم از خواب پرید. صدای چک‌چکی شنید. خوب که نگاه کرد، دید شیر آبی چکه می‌کند. گفت: افغانستان باید حقابه ما را از هیرمند بدهد قبول، اما شما نباید شیر آب را درست ببندی؟ بلند شد و سه‌سال و هشت‌ماه و سیزده‌روز طول کشید که تمامی شیرهایی را که در کشور چکه می‌کرد، سفت کند.

خوان دوم. گذر از بیابان خشک.

وقتی همه شیرها را بست، متوجه شد آبی در کشور باقی نمانده. به رخش گفت، تو همین‌جا در زیر این سایه بمانی، بیشتر زنده می‌مانی تا با من به دل این بیابان بزنی. از رخش جدا شد و سوار اولین پرایدی شد که راننده‌اش داد می‌زد انتهای کویر دونفر. وقتی راه افتادند، ظرف یک‌ساعت، ۳۹ تصادف منجر به فوت سرنشینان را تجربه کرد. از پراید تصادف کرده پیاده شد و برگشت به رخش گفت: منو ببخش.

خوان سوم: کشتن اژدها.

مردم دور رستم جمع شده بودند و می‌گفتند اگر واقعا رستم هستی، یک‌جوری این را ثابت کن ببینیم. رستم گفت، مثلا چه کار کنم؟ یکی گفت اژدها را بکش. رستم کمی به این طرف نگاه کرد، کمی به آن طرف نگاه کرد. یکهو در میانه بازار چرخی زد و ۸۲۵ تن اجناس بازار را انداخت روی دوشش و همه را ریخت تو دریا. مردم گفتند چرا این کار را کردی؟ گفت، مگر نگفتید اژدها را بکشم؟ من هم هرچه محصول چینی در بازار بود را کشتم. حالا خیالتان راحت، اژدها بی‌اژدها. همه از تولید ملی... ناگهان صدای بوق قطار را شنید. یکی داد زد بچه‌ها جنس جدید چینی آوردن. همه دوان‌دوان رفتند و رستم ماند و حوضش!

خوان چهارم: زن جادوگر

رستم گوش مردی را گرفت و گفت، قهرمانی دختران فوتسالیست را دیدی؟ یک‌بار دیگر بگویی زن جادوگر است، یا از این جوک‌های «دختر است دیگر» تعریف کنی یا اجازه ندهی همسرت برود سفر که قهرمان شود و... کاری می‌کنم جهت عبرت دیگران در شاهنامه ثبت بشوی. چخه! بعد با خودش گفت، راستی انگار خودم هم در تلویزیون ندیدم. یعنی واقعا پخش نمی‌کردند؟

خوان پنجم: جنگ با اولاد مرزبان

تقصیر اولاد مرزبان بود که می‌گفت: رستمی که باش. باید بگویی این همه ارز خارجی را چرا از کشور می‌بری بیرون؟ رستم می‌گفت: بیم‌جان ارز خارجی کجا بود. پول قدیمی توران است. اولاد مرزبان گفت: دیگر بدتر. بگیریدش. و رستم تا بیاید اثبات کند کیست، در تلویزیون به دلالی ارز از سوی دولت‌های خارجی اعتراف کرده بود.

خوان ششم: جنگ با ارژنگ دیو

خود رستم هم نفهمید چرا نسخه به‌روز شده، این جنگ فیلتر شد. نامه زد به دوروف و نوشت تاواریش، نسخه ضدفیلتر نداری؟

خوان هفتم: جنگ با دیو سپید

رستم برجام را گرفت دستش و گفت بنده به‌این پایبندم. دیو سپید از کاخ سپید بیرون آمد و برجام را خورد. بعد پرسید امری بود؟ رستم گفت: نخیر میرم با بچه‌های همسایه بازی می‌کنم.

کوچه اول

ماهگرد با طعم معجون! | **شهاب نبوی** | هر روز جنگ و دعوا داشتیم. تا می‌رسیدم خونه، خانمم مثل بازجوها می‌گفت: «بگو ببینم، امروز کدوم سالگرد یا ماهگرد، هفته‌گرد، روزگرد یا ساعت‌گرد مونه؟» منم باید مثل «یکی‌یوسان» می‌نشستم و فکر می‌کردم که یا خدا، توی همچین روزی قبلا من چه غلطی کردم که الان «گَردش» رسیده. بعد قهر می‌کرد که «خاک بر سر من با این شوهر کردنم. مردم شانس دارند منم شانس دارم.» می‌زد زیر گریه. منم باید راه می‌افتادم و منت‌کشی می‌کردم که تو رو خدا بگو چه اتفاقی امروز افتاده بوده. بعد یه چیزای عجیب‌وغریبی می‌گفت که اگه بابام می‌شنید، می‌گفت: «برو بمیر.» همون موقع هم طلاقم رو از خانمم می‌گرفت. مثلا یه شب بهم گفت: «چرا معجون نخریدی امشب؟» گفتم: «خب چه می‌دونستم هوس کردی؟ تو که زنگ زدی و گفتی خیار و بادمجون و خربزه بخر، می‌گفتی معجون هم برات بخرم دیگه.» یهو جیغ کشید و گفت: «مامانم بهم گفت این از قیافه ترکیده‌اش معلومه مرد زندگی نیستا، من باور نکردم.» گفتم: «یعنی به‌خاطر یه معجون؟!» گفت: «آره، امروز ماهگرد اولین معجونی بود که با هم خوردیم.» الانم دادخواست طلاق داده که این یادش نیست ما کِی معجون خوردیم.

کوچه دوم

ارمغان زمان‌فشمی

معضل

مسأله کی گفته آخر حل شده؟
بلکه بدتر گشته و معضل شده
کنترل از دستمان خارج شده
شهرمان مانند یک جنگل شده

نیست ورزشگاه جای دختران
تیم‌هاشان یک‌به‌یک منحل شده
آخر این یعنی چه عدل این دختران
تیم‌شان در آسیا اول شده!؟

کوچه سوم

خطر انقراض جنس نر | **جواد قضایی** | در خبرها آمده به ازای فوت هر ۱۰۰ زن ۱۲۷ مرد فوت می‌کند و به ازای تولد هر ۱۰۰ دختر ۱۰۶ پسر متولد می‌شود؛ این یعنی به صورت خیلی مویرگی مردها دارند از صفحه روزگار محو می‌شوند. بعد یک عده ناآگاه می‌گویند چرا مردها، زن‌ها را به ورزشگاه راه نمی‌دهند. معلوم نیست؟ مردها عصبانی‌اند آقا! چرا؟ چون خیلی شیک و سیستماتیک دارند ما را از بین می‌برند، جمعیت‌مان را کم می‌کنند، لابد بعدها هم قرار است بروند مجلس را تسخیر کنند و لایحه حمایت از حقوق مردها را به بیندازند و توی خیابان گشت مبارزه با آستین کوتاه برپا کنند! بعد بیایند بگویند چون شما تعدادتان کم است و خیلی عزیز هستید برای خروج از کشور باید از ما اجازه بگیرید. چهار تا زن یک جا باشند اخبار سراسر دنیا را به‌سرعت برق به هم منتقل می‌کنند آن وقت شما فکر کن مجلس را کلا زن‌ها بگیرند! شفافیت هم حدی دارد. ما مردها به خلوت خودمان نیاز داریم. آقایان من به شما اخطار می‌دهم!